

۲۵ ۲۹۰۵۷

۴۰ قانون

ملک عشق

الیف شافاک

ترجمه:

مرضیه حسینی



سروش‌نامه: چهل قانون ملت عشق
عنوان و نام پدیدآور: الیف شافاک
ویراستار: سیما فلاح، محسن باطنی
مترجم: مرضیه حسینی
مشخصات نشر: تهران: افق دور، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۱۶۰ صفحه رقعی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۳-۲۰۹-۸

افق
دور

۴۰ قانون ملت عشق

انتشارات: افق دور - ناشر همکار: ریواس

سال و نوبت چاپ: ۱۱۸

نویسنده: الیف شافاک

مترجم: مرضیه حسینی

ویراستار: سیما فلاح، محسن باطنی

صفحه‌آرایی: سامان عثمان‌پور

طرح جلد: کیمیا شریف

چاپ: کسری

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۲۳-۲۰۹-۸

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان

آدرس: تهران - میدان انقلاب - بازار بزرگ کتاب - کتابسرای وطن - نشر افق دور

تلفن: ۶۶۹۱۵۹۱۸ - ۹۳۵۵۷۰۳۶۴۲

www.ofoghedoor.com

فهرست

۳۳	بخش اول: خاک
۱۱۳	بخش دوم: آبر
۱۷۵	بخش سوم: باد
۲۷۹	بخش چهارم: آتش
۳۳۵	بخش پنجم: خلاء

مقدمه

اگر سنگی را داخل رودی بیندازید تأثیر چندانی بر آن ندارد. موج کوچکی روی سطح آب ایجاد می‌شود و صدای ضعیف پاشیدن آب در هیاهوی رودخانه گم می‌شود. اما اگر آب را حل در جبهه‌ای پرتاب کنید تأثیرش بیشتر و ماندگارتر است. در محل برخورد سنگ با آب حباب‌های ایجاد می‌شود و به سرعت از آن حلقه، حلقه‌های دیگری ایجاد می‌شود. رودخانه به شلونی و تلاطم عادت دارد اما برکه این طور نیست. اگر سنگی به درون آن پرتاب کنید دیگر آرامش نخواهد داشت.

زندگی الایشتاین چهار ساله هم مانند آب‌های راکد بود. هیچ‌گاه عادت‌ها، خواسته‌ها و تمایلاتش تغییر نمی‌کرد. هم‌ان روزهای زندگی‌اش یکنواخت و تکراری بودند. در طول بیست سال گذشته تمام کارهایش با توجه به زندگی زناشویی‌اش تنظیم کرده بود. دوستان جدیدی که پیدا می‌کرد، تصمیماتی که می‌گرفت و خلاصه همه چیز زندگی‌اش در سایه زندگی زناشویی‌اش بود. همسرش در زمان ازدواجش موفق بود که درآمد خوبی داشت. الای می‌دانست که بین او و همسرش یوند عاطفی عمیقی وجود نداشت و البته این را هم می‌دانست در زندگی زوج‌هایی که سال‌های طولانی با یکدیگر زندگی می‌کردند چیزهایی دیگری در اولویت بود. چیزهایی مانند درک متقابل، مهربانی، احترام و مهمتر از همه بخشش و گذشت و عشق اهمیت چندانی نداشت. از نظر او عشق فقط در فیلم‌ها و کتاب‌ها بود که قهرمان‌ها تا سر حد مرگ یکدیگر را دوست داشتند. فرزنداش در الویت زندگی‌اش بود. دختر زیبایش ژانت دانشجو بود و دو قلوهایش اورولی - دخترش - و اووی - پسرش - در سن نوجوانی بودند. آنها سگی



دوازده ساله از نژاد سگ شکاری طلایی داشتند که اسمش اسپریت بود. وقتی او را به خانه‌شان آوردند هنوز توله‌ای کوچک بود و از همان روزهای اول همراه همیشگی الا در پیاده روی‌های صبحگاهی‌اش بود. هر چند حالا فربه و پیر شده بود، گوش‌هایش نمی‌شنید و چشم‌هایش درست نمی‌دید با این حال همچنان دوست و همراه الا بود. الا نمی‌توانست به این فکر کند که روزی اسپریت می‌میرد. او هرگز نمی‌توانست با این حقیقت کنار بیاید که هر چیزی یک پایانی دارد. برایش فرقی هم نمی‌کرد که این پایان، پایانه یک عادت، یک دوره یا حتی یک رابطه باشد.

خانواده را مسایین در ایالت ماساچوست آمریکا و در نورث‌همپتون در خانه‌ای بزرگ به سبک خانه‌های ویکتوریایی زندگی می‌کردند. اگرچه ساختمان به تعمیر و بازسازی نیاز داشت اما همچنان زیبا و با شکوه بود. پنج اتاق خواب، سه حمام، کفپوش‌های چوبی براق، نگاره‌های فاخر، کتابخانه‌ای با هزاران کتاب، یک اتومبیل، درهای فرانسوی و از همه مهم‌تر جکوزی فوق العاده بی نظیرش بود. آنها همه چیز داشتند. بیمه‌ی عمر، بیمه‌ی اتومبیل، بازنشستگی، پس‌انداز برای دانشگاه رنس بدین، حساب مشترک و به جز خانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند یک خانه در بوستون و یک آپارتمان شیک نیز در روودآیلند داشتند. الا و دیوید برای به‌دست آوردن همه‌ی اینها تلاش کرده بودند. ممکن است از نظر بعضی از افراد تصوّر خانه‌ای بزرگ با مبل‌مان زیبا و به‌بهایی که در آن مشغول بازی بودند، در حالی که بوی خوش کیک و کلوچه داخل فرما جا احساس می‌شد کلیشه‌ای باشد اما برای خانواده راینشتاین این به معنی یک زندگی ایده‌آل بود و زندگی مشترکشان را بر همین اساس آغاز کرده بودند و البته در طی این سال‌ها به بیشتر آنها دست یافته بودند. ولنتاین سال گذشته، دیوید گردن بند الماسی که شبیه قلب بود و یک کارت با این مضمون به الا هدیه داده بود:



الای عزیزم،

همسر آرام، با گذشت و صبورم از تو سپاسگزارم که مرا همان طور که هستم، پذیرفتی و با من ازدواج کردی.

قربانت

دیوید

الا هرگز به دیوید نگفته بود هنگام خواندن کارت چه احساسی به او دست داده بود. احساس کرده بود شغول خواندن آگهی ترحیم خودش بود. با خودش فکر کرده بود حتماً بعد از بزم سینه چیزها را درباره‌ام می‌گویند و اگر صادق باشند این‌ها را هم اضافه می‌کنند: زنی که زندگی‌اش را وقف شوهر و بچه‌هایش کرده. الا توانایی روبه‌رو شدن با سختی‌های زندگی را نداشت و ریسک کردن هم بلد نبود. حتی برای عوض کردن مارک قهوه‌ای که می‌خورد بنا بر زمانی طولانی فکر می‌کرد. شاید به خاطر همین ویژگی‌اش بود که هیچ کس حتی خودشم نفهمید چه طور شد بعد از بیست سال زندگی مشترک در پاییز سال ۲۰۰۸ تقاضای طلاق کرد. حتماً دلیلی وجود داشت. . . عشق!

آن دو در یک شهر یا حتی یک قاره هم زندگی نمی‌کردند. کیلومترها دور از یکدیگر بودند. شخصیت‌شان و سبک زندگی‌شان از زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت داشت. با این همه تفاوت در شرایط معمولی هرگز نمی‌توانستند زندگی را حتی برای چند ساعت تحمل کنند. اما حالا عاشق شده بودند و همه چیز آنقدر ریح داده بود که الا اصلاً متوجه آن نشده بود. شاید می‌توانست از آن دوری کند. اما مگر می‌شود از عشق دوری کرد!

عشق مانند سنگی از عالم غیب در برکه‌ی آرام و ساکت زندگی الا افتاد و آن را متلاطم کرد.